

از سجده بر پای مر مرین تا «راه» مر ده شوی مر تدین

- نگاهی به نشریه‌ی «راه» چاپ آلمان

سازمان رهایی افغانستان

از سجده بر پای مرمرین تا «راه» مرده‌شویی مرتدین

در شرایطی که خوکان بنیادگرا وطن و مردم ما را در پرتگاه نیستی قرار داده و سایر عوامل امپریالیزم امریکا یا اروپایی از مجددی و مولوی نبی گرفته تا طرفداران متنوع ظاهرشاه بسان روباه‌هایی محیل و عشوه‌گر با بی‌کفایت و بی‌وفا جلوه دادن یکدیگر مقابل اربابان خارجی شان می‌خواهند از رقبای اخوانی درگیر، رسوا و لعنت شده بیشترین سهم را در دولت آینده بدست آرند؛ در شرایطی که خلق ما در جهنم تلخترین ماتمهای انسانی می‌سوزد ولی آن لاشخواران گوناگون با چشمهای از حدقه برآمده تشنه برای جلوس بر کرسیهای ریاست جمهوری و صدارت و وزارت بیتابی میکنند؛ در شرایطی که باندهای خاین بنیادگرا تجاوز به عصمت مادران و خواهران و برادران نوجوان ما را در صدر برنامه کار "جهادی" خود قرار داده اند، سوالی که بلافاصله ذهن هر جستجوگر انقلابی و آزادیخواه را اشغال میکند اینست که شکل‌ها یا عناصر ضد بنیادگرا که علاوه بر ادعای ضد امپریالیزم و ضد ارتجاعی بودن را دارند در اوضاع کنونی چگونه می‌اندیشند و چه میکنند؟

سازمان ما قبلاً در نوشته‌های به این موضوع پرداخته است. درین فرصت قصد نداریم بازهم جواب سوال را با نگاهی به نشریات گروههای متذکره بدهیم، بلکه می‌خواهیم به گروهی مشخص اشاره کنیم که اینروزها بوی اعمال

به اصطلاح رهبرش بسیار بالا گرفته و اگر دیگران هرچه زودتر حساب شان را از حساب او جدا نکنند، طبعاً کل آنان زیر سوال میروند.

بحث برسر نشریه "راه" شماره اول (جولای ۹۴) و فاروق فارانی گرداننده آن است.

افتتاح نامه های "نوبهار" و شماره اول "پیمان" را که دیدیم به آنها اعتنایی نکردیم و منتظر فعالیتهای بعدی آقای فارانی ماندیم که اینک "راه" بدست ما رسید. آیینهای اصلی بی غل و غش شاعر "فرهیخته" و گریختهی ما که در آن اکتھای قبلی اندکی چپ نمایانه، سر بسته گویی و روشنفکر فریبی را کنار گذاشته و خود را لچ و لق در آغوش واصف باختری و دیگر قوادان شعر گوی روسها و سگان پرچمی و خلقی آنان به تماشا گذارده است.

اول باید دید که چرا درین روزگار پرداختن به چیزها و موجوداتی ازین قبیل لازم است؟

۱) گردانندگی اینها فاروق فارانی با سازمان ما بود. اکنون برماست نشان دهیم کسی که سلاح کبیر مبارزاتی سازمان رهایی افغانستان را بر زمین می نهد، با هیچ قیافه گیری "دموکراتیک"، با بازکردن هیچ دکان "شعر" و "ادبیات"، با عرضهی هیچگونه "نسیم های تازه" اناث و ذکور همراه با سرخی و ماتیک بسیار، با هیچگونه "دانشمند"، "پرمایه" و "فرهیخته" و... خواندن خود از زبان چند گدی گک، قادر نیست سقوط پرشرم خود را از قلمی رفیع عشق به توده های پابرهنه و راه رهایی شان، به سراشیب ارتداد، تسلیم طلبی ویا خیانت، انکار و کتمان کند.

۲) اینان نیز خود را طرفدار دموکراسی مینامند. مبارزه برای دموکراسی واقعی در افغانستان مبارزهای بزرگ و انقلابی است. بدون تردید تحقق ابتدایی ترین ارزشهای دموکراسی در کشور ما طالب بزرگترین قربانیهاست. انقلابیون همانطوری که ماهیت فاشیستی و ارتجاعی کسانی

را برملا میسازند که خود را زیر ماسک دموکراسی می پوشانند، باید از افشای مرتدان و تسلیم طلبان ناگهان "دموکراسی خواه" شده نیز که مایه بدنامی جنبش اصیل دموکراسی خواهانه اند، غافل نمانند. بنابراین فاروق فارانی و همکاران که برای اعاده حیثیت کسانی مانند واصف باختری ها و لایق ها و اسداله حبیب ها و ناظمی ها و ۰۰۰ کمر بسته اند، نیز لازم است به مثابه مرده شوی های پست مرتدان جنبش انقلابی و نعش های "ادبی" خادی افشا گردند.

۳) فاروق فارانی دچار آنقدر قلت سواد و معرفت نیست که با توجه به آن بتوان از بسیاری هرزه گویی هایش گذشت. او صاحب تجربه سیاسی بوده، بین اغلب روشنفکران شناخته شده است و از همه بارزتر شاعر و نویسنده بشمار میرود که اگر با سیاست نشد. با کلام ولو زرد و میان تهی اش، خواهد توانست روشنفکرانی ساده را اغوا کند. بنابراین از وظایف انقلابیون است که نقاب از چهره او و امثالش برگرفته و سرشت واقعی آنان را برملا سازند. فاروق فارانی ها باید بمثابه دربوزگانی نمایانده شوند که از فرط دنائت، با پرچمیان غیر رسمی چون واصف باختری ها هم پیمان میشود تا در اوج بیداد بیمانند نوکران مذهبی امپریالیزم و ارتجاع جهانی در افغانستان ماتمرا شدهی ما با "بررسی دوره های شعر و شکوفایی شعر"، باقیماندهی وجدان و شرف شانرا به اخوان بفروشند.

۴) و بالاخره، فاروق فارانی ها متاسفانه مهر "شعله جاوید" را بر جبین دارند که لیکن حالا شمشیر آن جریان رزمنده را دور انداخته اند. پس قبل از آنکه دشمن طعنهی تسلیم و رام شدن آنان را بدهد، بر ماست تا ارزش آنان را، بمثابه کرمکها و خس و خاشاک جنبش چپ تثبیت و هرگونه تعلق شان را به جریان مذکور منتفی اعلام کنیم. چیزیکه خود آنان هم جهت هرچه زودتر، بهتر و مصون تر جا گرفتن در دامن دشمن خواستارش اند. حالا که فاروق فارانی آگاهانه و به عنوان آرزوی دوران پیری، "راه" غوطه زدن در لجن ارتجاع را برگزیده فقط شایسته لگدی است که تا فرق در آن فرو رفته و پایان یابد.

اکنون ببینیم وی که در "نوبهار" بیهوده کوشید تا با گفتن شعری عاشقانه برای زنی شوهر دار، صحبت از تاریخچه آلات موسیقی، وزاندن "نسیم" های تازه و "قتقتك" دادنهای پی در پی، ملتی زیر ساطور را به خنده وادارد، در جدیدترین چرخشش چه عرضه میکند؟

پهلوان ما با نام و نشان "سازمان رهایی"، مقاومت چندین ساله در پلچرخی و تجربه کار سیاسی و شاعری، در همان اولین صفحات مجله درون پوده و پنبهای اش را آفتابی میسازد.

او که در "نوبهار" به سراغ قلم و حنجره فروخته های بی مسلکی چون داود فارانی ها رفته بود، در "راه" قدمی فراتر نهاده، شرطک و حجب روشنفکر فریبیش را کنار گذاشته و یگراست به پابوسی واصف باختری شتافته است. او را بعنوان "استاد"، "شاعر بزرگ کشور"، "سرآمد شعر معاصر"، "شاعر بلند پایه کشور"، "درسطح بالا یگانه شاعر کشور"، "نقاد و محقق برجسته کشور"، "یکی از افتخارات فرهنگدو ادبیات کشور ما" و... می ستایند و در کابلی که صدای ریختن خون و استخوانهایش غوغا دارد، از آن "استاد" وقحیتر از خودش میخواهد تا "در رابطه ادبیات معاصر افغانستان و بخصوص در عرصه شعر لطف بکنند" تا شاگرد بتواند برای گرمی پایوازی های پس از عروسیش در آلمان، "هدیه" ای داشته باشد. واقعا برای يك دلگ بی وجدان چه هدیه ای از کابل و افغانستان شهید بالاتر از مصاحبه ای ویدیویی با يك دلال ادبی مستعد، کارکشته و سربزیر متجاوزان روسی و سگهای پرچی و خلقی شان میتواند وجود داشته باشد؟

خوانندهی بیخبر از ماهیت فاروق "فرهیخته" * مسلما انتظار خواهد داشت

* "فرهیخته" یا هرچیز ازین قماش را که پهلوی نام فاروق خواهیم آورد همه صفاتی است که او در صفحات "نوبهار" یا "راه" بخود عنایت کرده است.

که وی لااقل پس از آنکه واصف را هیجان زده و بنده وار به آسمانها می برد از "شاعر بلندپایه" بپرسد که مثلا: آقای واصف چطور شد که شما پس از بازگشت از امریکا* از جریان شعله جاوید بریدید و بعد در

* آقای واصف پس از سفر به امریکا، یکباره قلب ماهیت داد و با دیدن دالر و زرق و برق خون آلود امپریالیزم امریکا، به مارکسیزم و ایده الهای انقلابی پشت کرد و بعدتر دست آموز روسها و پرچمیان گردید.

اما ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر بزرگ روسی در ۱۹۲۵ از امریکا دیدن کرد که حاصل آن سفرنامه‌ای بود بنام "من امریکا را کشف می‌کنم". او با تعمق نسبت به ماهیت پدیده های اجتماعی، شیوه زندگی تپیک امریکایی را که تا امروز معتبر است ترسیم نمود: پول پرستی، قدرت متعال دالر، فزونی جرم و جنایت، پیشرفت غیر انسانی تکنولوژی. او در جایی از کتابش مینویسد: "میتوان در مورد امریکا چیزهای رایجی را تکرار کرد نظیر: کشور دالر، شغالهای امپریالیزم و غیره. اما این فقط گوشه‌ی کوچکی از تصویر بسیار گسترده تر امریکاست."

دالر خداست، دالر پدر است، دالر روح مقدس است. برخورد امریکایی به دالر شاعرانه است. امریکایی میدانند که دالر یگانه قدرت در کشور بورژوازی ۱۱۰ میلیونی اوست. من مطمئنم که علاوه بر خاصیت های پول که بر همگان معلوم است، امریکایی از دیدگاه زیبایی شناسانه هم از رنگ سبز دالر لذت میبرد و آنرا همسان بهار میدانند. و تصویر لینکن بر دالر و تلاش فراوان او برای جهانی کردن آن، دالر را بمثابة بهترین و جلیل ترین صفحه‌ای در می‌آورد که مورد مطالعه جوانان میتواند قرار بگیرد. یک امریکایی نخواهد گفت: "امروز خوش (یا ناخوش) بنظر میخوری." او خواهد گفت: "امروز دوست بنظر می‌آیی."



خدمت روسها و میهنفروشان پرچمی و خلقی درآمده برای شان شعر ساختید و سخنگویی هیات های مختلف رژیم پوشالی را در کشور های خارج بعهدہ گرفتید؟ اکنون چطور آیا امکانات کنار آمدن با اخوان را هم در خود می بینید؟ آیا چاپ شعرهای تان در "هفته نامه کابل" را میتوان آغاز علنی دوره فعالیت های جهادی تان نامید؟ سالهایی که من شاهد زنده بگور کردن هزاران انقلابی و شاعر و هنرمند در پولیگوتهای پلچرخی بودم، شما معمولا کتاب شعر چاپ میکردید یا در مسکو و شهر های دیگر شوروی برای اراکین حزبی و دولتی به میمنت و افتخار "دوستی افغان - شوروی" سخنرانی داشتید؟ از نظر شما از تره کی تا نجیب کدامیک در شکجه و کشتن شعلطای ها و دیگر آزادیخواهان بیشتر کاردان و موفق بود؟ شما زمانی در وصف قدوم ظاهرشاه در بلخ چکامهای گفته بودید، آیا برای رهبران کشور پس از شور ۵۷ هم اینکار را ادامه دادید؟ اگر نه، چرا؟ شما که مورد لطف رژیم بوده و به مقامات مهمی رسانیده شدید چرا برای آنان شعر نگفتید که البته میشد برادرم داود فارانی با آن صدا و ادای کم نظیرش آنها را از رادیو و تلویزیون دکلمه کند؟ یا اینکه چنین قصایدی دارید و ما آن را ندیده ایم؟ و ...

البته اینگونه سوالها را میشد با آن نیت مطرح کند که "نقاد برجسته" هم پاسخ هایی دروغ بخاطر توجیه تمام تسلیم طلبیهای ۱۵ ساله اش ارائه دارد.

یا "امروز مثل يك ميليون دالر بنظر میآیی."

... در امریکا چگونه دست یافتن به میلیون ها دالر اهمیت ندارد. همه چیز کسب و معامله (بزنس) است و کسب چیزی است که دالر ساز باشد. درآمد ناشی از فروش خوب شعر يك بزنس است و همینطور ارتکاب سرقت اگر گیر نیفتی."

واقعاً چه تفاوت عظیمی است بین يك شاعر بزرگ انقلابی و يك شاعر سست عنصر تسلیم طلب!

ولی نه • فاروق که چند سال محدودیست ننگ‌بریدن آخرین رشته هایش را از جنبش انقلابی پذیرفته، نباید، نمیتواند و نمی خواهد ولو با نیت فوق، مرتد پیشکسوت تر از خود را با طرح یکچنان سوالاتی احتمالا دچار مخمصه سازد •

آری، باآنکه برای ناآشنایان به آقای ف.ف. چندان باورکردنی نیست ولی واقعیت تلخ و نفرت انگیز در برابر ماست: خلقی غریق خورش هست اما مرغابی ای بنام فاروق را این خونابهی گرم تابند پا است که اینسو و آنسو به ناز می خرامد و مسئلهی اصلی ملت و میهنی را که زیر سلطهی ستوران جهادی امپریالیزم جان میکند فقط در شعر و شاعری سال های اخیر می بیند: "استاد... شما نظر تانرا درباره شعر بگویید • اصلا شعر چه قسم یک چیز است و بازتاب آن در شعر معاصر و شعر نو یا شعر امروز... افغانستان چگونه شروع شده و بحث روی پانزده شانزده سال اخیر •" !!

و آنگاه "در سطح بالا یگانه شاعر کشور" که میداننداری محفل به میزبانی فرزانه جان و فاروق جان را به عهده میگیرد، شمع میشود و میزبانان و "جمعی از علاقمندان شعر و ادبیات" پروانه • وضعیت چنان است که صحبت "افتخار ادبیات و فرهنگ کشور" همه را در خلسه فرو برده طوریکه هیچکس به هیچ اکت جهادی، به هیچ طفره روی از اشاره به جنبه سیاسی مسایل و به هیچ خنثی گویی رندانهی نکبت انگیز سخنران توجهی نمی کند •

در مجلس بی عار و شرف مرتدان که خود را متولیان بلامنازع شعر و ادب افغانستان شغالی شده میپندارند، از هرچه سخن میرود به غیر از کودتای هفت ثور، اشغال کشور، ادامهی حکومت پوشالی و بالاخره سیاهروز ۸ ثور و تاثیر همه اینها بر شعر و شاعری • طبعا اگر غیر ازین بود بحاضران در محفل را چند نطک خوار سفلهی پوشالیان تشکیل نمی داد، بر

هرچه انجمن و منجمله "انجمن نویسندگان" نوران حرکت های پوشالی بود، منحیث نهاد های زرد و سفیدفروش مهر باطله می خورد و گردانندگان و اعضای آنها هم بمتابه نوکران بیمقداری که قریحه و کرامت شان را سودا کرده اند، ارزیابی میشدند.

همچنین درین عالم بی عار و شرف از هرکی سخن میروید حتی از شاعرانی جلاد نظیر سلیمان لایق، اسداله حبیب، بارق شفیع و امثالهم به غیر از شاعران و هنرمندان شهید ما. زیرا که اگر نام رستاخیزها و حیدر لهیب ها و داود سرمدها و... به میان میآید، تنها دلیل زنده و آسوده ماندن واصف ها، رویین ها، لطیف ناظمی ها و... که همانا سازش با روسها، پرچی ها و خلقی ها بود، مطرح میشود. نام و خاطره آن روشنفکران انقلابی که مرگ را پذیرفتند اما در مقابل اشغالگران روسی و پادوان شان سرفرود نیاوردند، توابانی مانند واصف ها، رویین ها و مضطرب ها را غرق در خجلت و وحشت بی پایان خواهد ساخت. خون آنان همانطوری که راه اساسی انقلاب را در کشور ما ترسیم کرده، بر فراز سمت شعر و شاعری نیز مشعلی را برافروخته که نشان میدهد شعر در کشور ما فقط و فقط به اعتبار درونمایی هنرمندانهی توده‌های ضد امپریالیستی، ضد خاینان پرچی و خلقی و ضد درخیمان بنیادگرا میتواند ارزنده و الهامبخش مبارزان به حساب رود. و باز بر پایهی همین ملاک است که شاعر یا درصف مردم قرار میگیرد یا در صف دشمنان مردم. این مشعل را دست پست هیچ تسلیم طلبی با هیچ مسلمان نمایی و هیچ تقلید میمون وار از نشریات ادبی ارتجاعی ایرانی قادر نیست برداشته و چیز دیگری را جاگزینش نماید. ولو این دست، از آن "یگانه شاعر در سطح بالا" و چوکره های "فرهیخته" اش باشد. این دست را به یقین دست توانای هنرمندان راهرو آن شهیدان خواهد شکست.

بررسی تاریخچه شعر و شاعری "استاد" پشت کرده را حتی اگر از دیدی صرفا به اصطلاح ادبی و بدون توجه به سیاست ارتجاعی که همچون خط سیاهی از

اول تا آخرش خودنمایی میکند، هم در نظر بگیریم، آنرا بشدت ساختگی، سطحی و مبتذل می یابیم. این اثباتگر آن حقیقت درخشان است که شاعر یا نویسندگانی ولو از اعجوبه های عصرش هم بشمار رود مادامیکه از اندیشه های مترقی برید، به پذیرش اشغالگران و مستی میهنفروش تن سپرد، از واقعیاتی که ژرفای روان خلق ما را میسوزد چشم برگرداند و خلاصه مادامیکه آثارش دیگر آینه زندگی و پیکار اکثریت محروم نبوده بلکه به خواستها و هوسهای جوانی و یا پیروی خودش تنزل یافت، سرو شخصیت و نیروی آفرینندگی او شادابیش را باخته، از ریشه کرم خورده و سرانجام با شتابی شگفت به زمین میخورد. در مصاحبه، این پوسیدگی و احتضار شاعر خودفروخته بخوبی هویداست. اشاره به همه تاریخبافی های ذهن پریشان وی نه میارزد و نه صحیح است. تنها به عنوان کردن آنها اکتفا می ورزیم:

واصف باختری از هر مرتجع جهادی و غیر جهادی، از هر میهنفروش و خادی ای که اسم می برد گویی میخواهد سینه اش را چاك داده و ملتسمانه قسم بخورد که به همهی آنان از صمیم دل احترام و محبت دارد و خود را خاك پای آنان هم نمیداند:

خلیل اله خلیلی رابخاطر صرفا شعرك بی ارزش "ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی / شب و عشق و جوانی / بچینم گل برایت و..."، اولین گام نهاده در "اقالیم نیما" معرفی میکند. اما از شخصیت و دیدگاه سیاسی ارتجاعی آقای خلیلی (که در اواخر عمر از همدستی با باند جنایتکار ربانی هم ابا نکرد) کلمهای برزبان نماند و حتی یکی از شرم آورترین بازتابهای موضع ارتجاعی خلیلی را که خود نقل میکند * به هیچ گرفته و

* شهریار شعری در ستایش جنگ استالینگراد سروده بود و خلیلی او را محکوم دانسته بود که چرا به يك مشت ملحد که در برابر يك مشت کافر جنگ کردند چنین ظفرنامه مینویسد.

آنها صرفاً ناشی از عدم آگاهی او از "شویبار و تفکر و احوالش" وانمود میسازد. او تقلاً میکند برای شاعری درباری، بروکرات و جمعیتی، تاجی الشمس نشان از "توجه" وی صرفاً به "نیما و راه و رسم نیما" برسرس نیاده و به مردم ما تقدیم کند. تا مگر از یاد ببریم که دست آن خلیلی شاعر در ستمگری ای خونین بر خلق بینوای ما در گذشته و در امارتگاه برهان الدین ربانی رنگین است؟

و این کیفیت، برخورد به جهادی ای است موسوم به یوسف آئینه ریسی صاحب کونی "اتحادیه ژورنالیست ها" ! مرتد ما شعری بسیار بی ارزشتر از "سب و عشق و جوانی" *، یعنی شعر "پیش آتش، یار مهوش تارمیزد" از آئینه را نقل کرده و آنها بشیرمانه "مثل انفجار يك بم بسیار سهمگین" ! میخواند. اینجا دیگر بی شعوری "محقق بزرگ و یگانه" در کار نیست. کپ جای دیگر است. واصف باختری از طریق "بم بسیار سهمگین" ساختن یوسف آئینه در واقع خواسته به این وسیله به درگاه امارت برهان الدین ربانی، سرساییده و اظهار نماید که بهتر و خالصانه تر از آنچه برای پوشالیان پرچمی ها و خلقی ها بود، حاضر است برای دولت اسلامی برهان الدین ربانی جانفشانی کند. ولی او نمیداند که از همان دمی که در برابر استبداد داودی خط بینی کشید و بعد طوق دلالی روسها و سگهای شان را به گردن انداخت، ملا خورک شده و اخوان هم بهایی فوق العاده برایش قایل نبوده و او و امثالش را صرفاً منحیث سرخی و سفیده بر رخسارش استعمال میکند تا طوری وانمود سازد که گویا ضد روشنفکر نیست!

اظهار امتنان های قویا ادبی "فخر فرهنگ کشور" از میزبانان (خانم و آقای ف.ف.ف) یکی از جالبترین بخش های صاحبه است. ولی اوج این بده و بستان زمانی است که سخنران، لالای میزبان یعنی محمود فارانی این "نظریه پرداز" ظاهراً متقاعد اخوان را شاعری می تراشد که يك دهی تمام از

* سطرهایی از اشعار درینجا و صفحات دیگر همه به نقل از صاحبه است.

سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ همه شاعران دیگر را تحت تاثیر داشت و درین مدت فرمانروای بلامنازع قلمرو شعر بود! *

لااقل در سه سال آخر و دو سال بعد از دههی منکور، شعر شعله‌ای بود که در کشور سیطره داشت و محمود فارانی برای هیچکدام از شاعران انقلابی آن ایام بشمول واصف منحیث شاعری درجه دوم هم مطرح نبود. هیچکدام از شاعران انقلابی آن ایام به شخصیت محمود فارانی بهایی قایل نبودند چه رسد به آنکه تحت تاثیر "شعر" این رییس صاحب انیس و متهم به دزدی و تجاوز به يك زن مظلوم هندو باشند.

این بیانات "شاعر بزرگ کشور"، اگر از سر نان قرض دادنها و تعارفهای شنیع نباشد، پس "حتماً حتماً" و "جداً جداً" * * جز خوش طبعی یعنی همان "تقتك" دادن به شیوه آقای ف.ف. چیز دیگری شمرده نشده و محض عناصری آنرا جدی خواهند گرفت که در قلب سرزمینی آلوده و قبرستان شده بدست دژخیمان بنیادگرا، در برابر شاعری بی ایمان زانو می زنند تا او برای شان از شعر خیانت و تسلیم، از شعر ضد انقلابی مطلقاً غیر سیاسی و تطوری و تکاملش در پانزده سال اخیر سخن گفته و آنان را در ورای دنیای واقعی، در عوالمی پر از نشاط و فرحتی شور آفرین و بالبخند مقابل قصابان بنیادگرا، مستی داده و از خود بیخود سازد.

حاجت به گفتن نیست که "فخر فرهنگ و ادبیات کشور" رفقا و امرای جاسوسش سلیمان لایق، بارق شفیعی، اسداله حبیب و ۰۰۰ را از یاد نمی برد

* معلوم نیست "نقاد برجسته" چطور نام داود فارانی ستاره‌ی مشعشع دیگر از همین تبار را فراموش میکند که آقای ف.ف. شماره اول "نوبهار"ش را با تیر کردن از زیر "رنگین کمان" او برکتی ساخت.

* * تکیه کلام واصف در مصاحبه.

و شعرهای "ای زهره ای ستاره زیبای آسمان" و "خوشا به ساغر آغوش تو شراب شدن" آنان را با وفاداری يك نوكر نيك حلال، "حادثه"، "سخت مورد احترام" و "فراموش ناشدنی" نام نهاده و حتی به خواندن شعر اولی توسط آواز خوانانی هم اشاره میکند تا بیشتر اهمیت "حادثه" را بنمایاند!

تا اینجا با در نظر داشت ماهیت مرتد ما زیاد تعجب ندارد. بهر حال او با استفاده از نخستین فرصت پس از تار و مار شدن سقوط رژیم "سابقه" * که خود را یکباره بی پدر و بی مادر یافته، خواسته نسبت به یاران پرچمی و خلقی که او را مهربانانه "رفیق واصف"، "استاد واصف"، "شاعر شناخته شده" و... صدا میزدند، سپاس و ادای دین مختصری بعمل آورده باشد.

اما "استاد" ماده رند آنگاه موجب حد اعلاى نفرت و بهت انسان میشود که ضمن اشاره به سلیمان لایق و بارق شفیعی بمتابه دو "علمدار تجدد در يك مرحله خاص از تاریخ جامعه" و "شاعر های بسیار عمده"، میگوید: "شما میدانید که همراه هیچکدام ازینها (بارق و لایق) من هیچگونه تعلق سیاسی ندارم و نداشته ام و برعکس تعارض سیاسی بسیار بوده و تعارض فکری بسیار زیاد بوده!!"

اینجاست که می بینیم چگونه دروغگویی و وقاحتی روسپی وار سرانجام بر مرتدی قیافه گیر و محیل چیره شده و شکسته شدن چندین بارهی وجدانش را عیان میسازد.

کدام "تعارض سیاسی و فکری بسیار زیاد"؟ سزای "تعارض سیاسی و فکری" حتی بسیار کم با سوسیال امپریالیزم و رژیم وابسته به آن اغلب

* "استاد گرامی" هرکدام از رژیم های تره کی تا نجیب را مودبانه "رژیم سابقه" مینامد یعنی فقط و فقط "سابقه" و نه هرگز وطنفروش، پلیسی، آدمکش و فاسد که مردم ما و جهانیان میگویند!

اسارت پلچرخی بود و شکنجه و مرگ در بولیگونها . دهها شاعر و هنرمند انقلابی و آزادیخواه بهای آن "تعارض" را با قبول ریخته شدن خون شریف شان پرداختند .

اما "تعارض سیاسی بسیار زیاد و تعارض فکری بسیار زیاد" تو آقای واصف برایت چه بدنبال داشت؟ آیا سفر های خارج و سخنرانی برای روسها و مزدوران ؛ گردانندگی انجمن نویسندگان ؛ تقرب و هم پیک بودن با رفقای عالیرتبه "رژیم سابقه" ؛ مشاوریت ادبی پوشالیان ؛ چاپ شعر و کتاب ؛ تدریس در کورس های ادبی ؛ راه انداختن مجالس طرب انگیز شعر خوانی و بحثهای ادبی و خلاصه خندیدن و گریستن * با مخدمان مینفروش و ۰۰۰ همه به معنی داشتن "تعارض بسیار زیاد" با روسها و دست نشانندگان شان بود؟؟

آقای واصف باختری ، مردم ما میدانند و حتی فاروق فارانی این لئیم ترین مریدت نیز میدانند که اگر تو صرفنظر از پابندی به اعتقادات قبلی، صرفا و صرفا دارای يك جو غیرت میبودی و تمکین تمام و کمال در برابر بی حیثیت ترین مینفروشان دنیا را امری غیر قابل تحمل و خرد کنندهی شخصیت میدانستی، و "تعارض"ت کوچکترین انعکاسی میداشت کافی بود که از جرگه ادبا و غیر ادبای سگان مسکو رخصت شوی . و اگر "تعارض سیاسی بسیار زیاد و تعارض فکری بسیار زیاد" میبود در آنصورت اگر کشته نمی شدی لاقلا به اندازه فاروق - که امروز به روی همه جهات پاك زندگیش چتلی مییاشد - در کشتارگاہ پلچرخی بسر میکردی و اگر پایدار میماندی از ورای کابوس موحش آن هیچ خاین پرچمی و خلقی شاعر و غیرشاعر را تا آخر عمرت، بمثابه "علمدار تجدد" و "شاعر های بسیار عمده" قابل بحث نمیدیدی . آیا زندگی لایق ها و بارق ها و حبیب ها با "شعر" شان مشخص میشود یا با سیاست شان که آنان را در رأس

* استاد واصف شعری دارد با نام "آنروز من هم گریستم" که گویا شکوائیه ایست از حفیظ اله امین .

هرم خیانت به افغانستان و عتس قرار داد؟ آیا "شعر" خاینان مذکور - هرچند بفرض زبده و متعالی - میتواند چهره آنان را پوشانیده و کاملاً جدا از شخصیت سیاسی آنان ارزیابی گردد؟ آیا "شعر" آنان برای سیاست شان بود یا برعکس؟

"استاد" واصف خواهد گفت، چون "تعارض" داشتیم به عضویت حزب پرچم و خلق نه درآمد! نه با این "استدلال" هم نمیشود از مرداب تسلیم تبری جست. این دشمن بود که تو و امثال را به حزب نپذیرفت نه برعکس. دشمن از نوکران مختلف غیر حزبی یکی را سالار فلان قوم، دیگری را سرکرده فلان مذهب، این یکی را نماینده فلان تشکیلات "مستقل"، آن یکی را روزنامه نگار و نویسنده "مستقل" و بالاخره ایمان باختهای را هم مثلاً "از مهمترین چهره های شعر و ادب امروز" لقب داده بر سر چوب تبلیغاتش بلند میکرد تا منجمله سایر اهداف، برای "فراگیر" بودن "پایگاه"ش سند آورد. حزبی بودن و نبودن هیچ مسئلهای را حل نمیکند. مهم اینست که شما آقای واصف با شرکایی مثل لطیف ناظمی ها، روئین ها، سیاهسنگ ها و پرتو نادری ها و ... چاکر، بلنگو و آرایشگر ادبی و هنری اشغالگران و رژیم های دست نشاندهی آنان بودید. ازینها گذشته، کی میدانده که شما و شرکا همه کارت حزب "پیشتاز" را نیز در جیب داشتید؟

بنظر میرسد که حتی عنوان کردن نکات قابل بحث این مصاحبهی نیز گپ را به درازا میکشد. پس ما (از قصه علاقهی غیر نورمال "شاعر بزرگ" به سن و سال افراد، "مستغرق شدن در سیاست و ادای دین در برابر بت سرخ"؛ جهادی نمایی هایش با قسم خوردن های غلیظ به الله و تعالی و انبیای کرام؛ حرفی از گل نازکتر نزدن بروی شاعر و نازکدلی آقای رویین؛ نقد نویسی در افغانستان و جریان یک کارد کشی، عقیده بکر و تکاندهندهی ضیا رفعت نام که "باید شعر فارسی تحول کند" و کار هر کول مانند "سخت در جستجو بودن وی در فضای غزلهایش"؛ "جمع و جوور کردن" و سایر نصایح

به يك "پزشك" * موسوم به صبور سیاهسنگ؛ "بینش های بسیار عجیب و بسیار اعجاب آور و بسیار قابل تحسین" عظیم هراتی نام؛ وقس علیهذا) میگیریم. لیکن بخاطر داشته باشیم که "استاد" در جایی از سخنسرایی گاه بسیار بی ربطش میفرماید: "من در مورد خود هیچ چیزی برای گفتن ندارم. . . . من هیچگونه تعارف نمی کنم. به چه سوگند یاد کنم که شما باور کنید که من جداً جداً خود را نیازمند این احساس میدانم که انتقاد شوم!"

ولی "شاعر بلندپایه" این حرف و سوگند کاذب را در مکانی بر دهان میآورد که مطمئن است در آنجا در محضرش هیچ مرد و زن شرافتمندی وجود ندارد که از گلویش گرفته و بگوید: "چرا آقای واصف باختری، شما اتفاقاً باید حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشید. ۱۵ سال همراهی و همکاری با روسها و خاینان پرچمی و خلقی را که مردم بر شما نمی بخشند با چه شعبده بازی لفظی و "ادبی" توجیه خواهید کرد؟ بهرحال داغ سیاه پانزده ساله بر پیشانی شما کافی است؛ کم از کم حالا اگر از هیچ چیز دیگر حیا نمی کنید از خون شهیدان کابل حیا کنید؛ از تجاوز خوکان بنیادگرا بر مادران هفتاد ساله بشرمید؛ زمان، زمان افاده فروشی در باب تاریخ شعر و ارزیابی شعرهای لایق و اسداله حبیب و خاینان دیگر نیست؛ اگر چیزی گفته نمیتوانید که بسان خنجری مستقیماً بر حنجره‌ی گلبدین و ربانی و شرکا بنشیند، لااقل نظاره گر بوده و سکوت کنید؛ در حالیکه خان، همسایه تان با راکت به هوا می برد و جانوران وحشی به ناموس زن و دختر و پسر نوجوانش دست میبرند، براه انداختن یا شرکت در یکچنین بزم ها نامی جز رذالت و خیانت ندارد. آخ ای "استاد برجسته و یگانه" ننگت باد!"

* "استاد" واصف همانند همتایش لطیف پدram مشهور، آنچنان واله و موده‌ی بکار گرفتن کلمات ایرانی است که بجای طبیب یا داکتر خود ما، بر زبان توانای شان فقط "پزشك" میتواند جاری شود.

ولی آیا درست است که با انگشت گذارن روی مصاحبه و سایر مطالب مجله "راه"، شخصا نویسندگان آنها را افشا کرد؟

خیر. این درست نیست. با توجه به اینکه فاروق فارانی آنهمه القاب را در پشت نام مرشدش می بندد * و خود مرشد با استفاده از کانال خداداد فاروق فارانی میخواید با مستی از جراثیم خطرناک ارتجاعیش بر بالین خلق در خون تپیده و تن پاره پاره و سوخته‌ی شعر و هنر این خلق حضور یابد، اگر حق داشتیم به آن مصاحبه بپردازیم، در مورد اما داکتر رنگین دادفرسپنتا ها که در دوران قوله کشیهایش برضد سازمان رهایی، هواداران سازمان او را به درستی "احسان طبری خلموک وطنی" نامیده بودند، مجاز نیستیم و مجال آنهم نیست که خود را مصروف سازیم. اصلا باید کسی را افشا و از گوش و بینی آویزان کرد که چرا پس از "نوبهار" بازهم نه اینکه شرم نکرده بلکه آستین ها را بر زده تا مرده هایی بی آبرو نظیر واصف باختری ها را با یاران پرچمیش شستشو داده و به اعاده حیثیت از رنگین ها و دیگر کرمداران ضد سازمان رهایی برخیزد آنهم به شیوهی مجلس آراییی شعری با نواله خوران ملوث و خپک وطنفروشان پرچمی.

مکت روی نشریه‌های لبریز از نطک پاشی بر جراحات مردمی در دوزخ اخوان، مشکل و ملال آور است بخصوص که با هنرپیشه بازاری بالهوسی مواجه هستیم که ابتذالش مرز نمی شناسد؛ خود را "عزیز مین"، "خروشندهی شورشگر کوهستان سوختهی مین"، "دانشمند" و... گفته و واصف نامه اش را "برگ سبز درویشی" تقدیم شده به "جامعه افغانی" می نامد و...

* آیا اعطای القاب منکور از سوی يك مرتد درجه دو به مرتدی درجه يك و باد کردن کلمه "استاد" برسر یکدیگر، مراسم دستاربندی یا رتبه جنرالی و استر جنرالی دادن خاینان جهادی را تداعی نمیکند؟

ولی بنابر دلایلی که اول آوردیم لازم است مج آقای ف.ف. و دیگر یلتسین های "فرهنگی" وطنی را با تولیدات نیمه پورنوگرافیک آنان باز کرد.

گویی پوقانهی "راه" از همان به اصطلاح سرمقاله اش برای ترکیدن پف شده است. سرمقاله اینطور ارشاد میکند. جمله اول: "بیراهه رفتن، درد اساسی جامعه ما شده است!"

فقط چشم امپریالیست ها و عمال مذهبی و غیر مذهبی و روشنفکر آنان جامعهی را اینچنین می بینند. هر جامعه بشمول افغانستان در مقطع معینی از تکامل تاریخیش توسط طبقه یا طبقات معینی در مسیر مشخصی قرار میگیرد که ممکن است "بیراهه" باشد یا شاهراه. مهم اینست که کدام نیرو، نماینده کدام طبقات قدرت را در دست دارد. راه برای آنانیکه قدرت را گرفته اند هرگز "بیراهه" نبوده و هیچ دردی هم ازین ناحیه احساس نمیکنند. در کشور ما از دید نیروهای سیاسی مترقی، باند های اخوان در "بیراهه"ی پرخوانتی روان اند که دردش را تنها رنجبران میهن ما میکشند نه همهی "جامعه"، نه بنیادگرایان و نه سایر مرتجعان و وابستگان به امپریالیزم. درد خلق ما با "درد" دشمنانش و با "درد" روشنفکران سرکاری و سازشکار یکی نیست. "درد" ملت ما با برچیده شدن طومار بنیادگرایان و صاحبان آنان آرام میگیرد و "درد" بنیادگرایان با تحکیم و تداوم هرچه بیشتر پایه های خونین قدرت شان. تنها شاعری که زور مردم خیالی و ارتداد بر مشاعرش چنگ انداخته باشد هردو "درد" را یکی کرده "درد جامعه" می نامد. برای او "درد" خودش و ببرک کارمل، گلبدین، دوستم، ربانی، مجددی، مولوی نبی، ظاهر شاه، واصف، مضطرب، ناظمی و ۹۰٪ مردم محروم ما هیچ فرقی ندارد و همه عبارتست از "درد جامعه" که باید برای علاج آن شعر سکی و غیر سیاسی سرود!

جمله دوم: "بعد از هفت ثور پنجا و هفت و استحاله آن به هشت ثور

هفتاد و يك، جامعه ما راه خود را گم کرده است. در میدان سیاست، فرهنگ و زندگی، کشور به سوی سرنوشت نامعلومی میتازد.!"

بنظر میرسد "فرهیخته" بهشت گمشده‌اش را در دوران پیش از کودتای ۷ ثور می جوید یعنی در عهد استبداد مخوف هاشم خانی و داودخانی، یعنی دورانی که "جامعه ما ره خود را گم" نه کرده بود و در میدانهای "سیاست، فرهنگ و زندگی" یگراست به "سوی سرنوشت معلوم" ولابد برخیر و برکت و شکوفایی میتاخت!

شاعر بیچارهی برآستی "شوریده حال" و شوریده فکر که بخواهد برای پرسمما و پرمعنی نشان دادن نام مجله، کلمه مظلوم "راه" را در يك پراگراف بیش از هشت بار اینسو و آنسو بکشد، طبیعتا دچار چتی گویی میشود.

"گم کردن راه"، "راه جامعه"، "سرنوشت نامعلوم" این عام گوییهای بورژوازی و جهادی یعنی چه و چه چیزی را حل میکند؟ واقعیت اینست که چنانچه گفتیم هیچکس راهش را گم نکرده. اخوان به راهش میروند، حواریون محمد ظاهرشاه به راه شان خوب واردند و انقلابیون هم آگاهند که چه راهی را باید طی کنند. ولی تنها مشتی روشنفکر جبون فراری که تکامل جهان و بشریت را در گرو چگونگی تکامل شعر می بینند، شاید کمی راه گم کرده باشند چرا که پس از پشت کردن به راه انقلابی هنوز نتوانسته اند تصمیم بگیرند به آستان کی بوسه زنند به آستان اخوان، ارتجاع مذهبی غیراخوانی یا دیگر محافل وابسته به قدرتهای امپریالیستی. اگر از یکسو روشنفکران انقلابی به اشکال و سطوح گوناگون به کار بین توده ها مشغول اند تا برای شدیدترین نبرد های طبقاتی با بنیادگرایان نیرو جمعآوری کنند، از سوی هم روشنفکران "با دل نازکتر از گل" *، روشنفکرانی که

* از کلمات واصف در مصاحبه

شعر برای شان نه بمثابه تیغ جوهردار پیکار آشتی ناپذیر با دشمن که بمثابه مخدر و چرس و هرویین مطرح است، "شعر پارتی" معنای آنچنانی با شرکت شاعران خودفروخته و دیگر قلمزنان مطبوعات پوشالی برپا میدارند تا نیروی عظیمی! گرد آورده و ۰۰۰ و درمحراب "سپید و مرمین عشق" های شان نبج نمایند و درعینحال به باند های اخوانی چشمك زنند که از دام و دانهی جهادی آنها زیاد روگردان نیستند.

لذا هر دو گروه از روشنفکران راه شان را نیک بلدند زیرا منافع و تمایلات طبقاتی نگذاشته و نمیگذارد هیچ فرد یا گروهی راهش را گم کند. ولی لب مطلب اینست که به کدام راه باید رفت، راه رهایی توده ها یا راه خنجر زدن از پشت به آنان و تن سپردن به امپریالیزم و ارتجاع.

جمله سوم: "فقط اینجا و آنجا کورسوی از روشنایی، راههایی را نشانی میکند و بعد بازهم تاریکی و بازهم بن بست."

در این قسمت درست فهمیده نمیشود منظور از "کورسوی از روشنایی" چیست. فرار فاروق از کابل به دهلی و از آنجا به آلمان عزیز که همچون خورشیدی جهانتاب باید راه را "نشانی" میکرد ولی مثلیکه مشکلاتی تکنیکی کار را بهم زد؟ انتشار "نوبهار" هم که علاوه بر سیاست، شعر سگسی دارد، در مورد بکار برد گل پخسهای بعد از تجزیه و ترکیب لابراتواری آن رهنمود های مفید میدهد و با قتقتك های مشهورش نیاز حیاتی خواننده را به "نمک زندگی" بگلی مرفوع میدارد؟ یا شاید مقصود اقدامات کمسیون های آقای مولوی حقانی و آصف محسنی و غیره "قیادی" ها باشد که به نتیجه مطلوب یعنی "نشانی کردن" راه صلحی دایمی بین تنظیم ها و رهبران ارجمند جهادی نمی انجامد و شاعر کم طالع را در برابر "بازهم تاریکی" و "بازهم بن بست" قرار میدهد؟

جمله چهارم: "اکنون راهیابی و راه بری است که چون ستاره ره نمای گمشده، دیاری را به انتظار نشانده است"!

چقدر باید تکرار کرد. باندهای بنیادگرا با تعام توان بر روی یکدیگر پریده و مردم بی پناه ما در تقاطع آتش خاینانهی آنان جانسوزترین دردهای بشری را متحمل میشوند. ازینرو یگانه راه نجات همانا توفان مسلحانهی انقلابی علیه ضد انقلاب مسلح بنیادگرایی است. و انقلابیون که در حال حاضر نیروی دشمن بر نیروی شان برتری دارد راه سخت و طولانی ای را باید جهت برپایی آن بپیمایند. در شرایط حاکمیت اخوان، لازمه نیل به ابتدایی ترین ارزشهای آزادی و دموکراسی هم گذر از معبرهای سخت مبارزه میباشد که در مرکز آن سازماندهی توده ها قرار دارد. راه دیگر راه ملل متحد و دهها به اصطلاح "کمسیون صلاحی" است که چون به برداشتن علت فاجعه - وجود بنیادگرایی - نمی پردازد، هرگز ضامن کاهش آلام و مردم بربادی وطن نخواهد بود. اما "شاعر توانا" فاروق "راه خود را در عرصه فرهنگ و ادبیات انتخاب کرده است." او با آوردن شعرها و تصاویر انصافا پر قدرت خانم "نواآغاز" فرزانه ف. فارانی، خالده لهیب نیازی، نادیه فضل سادات، غنچه فنا و نیز عکسی به معنی دقیق کلمه "شاعرانسه" ی اسامی وحیدی شکراله شیون، می خواهد به "دیار به انتظار نشسته" بصورت "راهیاب" و "ستاره رهنمای گمشده" اش درآمده و ضربتهای کاری به اخوان بزند!

جمله پنجم: "چه کسی ما را از این ظلمت به بیرون میبرد؟ چه کسی بن بست ها را می شکافد و میگشاید، راه گشا کیست؟ پاسخ مطلقا اینست: هیچکس."!

"فرهیختگی" شاعر ما درینجا در شکل چنان خشوع و خضوع ملنگی واری تبارز می یابد که هر خوانندهای را تحت تاثیر قرار میدهد.

چرا "هیچکس"؟ اولاً شخصی "فرهیخته" با "کانون پناهندگان افغانی" و

"پیمان نجات افغانستان" و اینک "انجمن فرهنگی راه" باید کشایش سه گانه را انجام دهد. مگر ایجاد اینهمه تشکل مجهز با نشریه های رنگین و مصور، اگر برای "بن بست شگافی" نیست برای چیست؟ فرضا اگر او به یاری آن احسان طبری خلموک و درجی از نسیم های تازهی نکور و اناث نتواند امر "کشایش" های منکور را متحقق سازد، خدا واصف باختری قهرمان را نگیرد که کار تمام "منجیان از ظلمت" و "راهکشایان" و "بن بست شگافان" را یکروزه به پایان خواهد رسانید. اگر چنین چیزی متصور نمی بود، آیا فرهیختهی نوداماد ما بیکار مانده بود که بدون احساس نرهای شرم و ننگ و با خونسردی مافوق انسانی در میان شیون و خون و اجساد متلاشی شدهی کابلیان، با "شاعر بزرگ کشور" و حواریونش راجع به "ادبیات معاصر افغانستان و بخصوص در عرصه شعر" صاحبهای ویدیویی ترتیب دهد؟

جمله ششم: "اما این پاسخ اوج نا امیدی نیست. بلکه آغازیست برای اینکه امید های خود را به جای دیگری ببندیم ..."

کاملاً درست. اصلاً با موجودیت ادبایی مثل فاروق که در جواب ماتمداران کابل شعر "گفتنی نیست" و "آشنای زندگی" و "حاصل ترانه" را عرضه میکند چه جایی برای نا امیدی ملت باقی میماند؟ باری از "شاعر پرمایه" باید پرسید که مردمی که بعد از سرخورده شدن از تمام سازمان ها، امید شان را به آن سه تشکیلات شما بسته اند چه کنند، قطع امید کنند؟ چرا؟ اگر دستور است که قطع کنند پس آن "نهضتی که با دینامیزم جامعه ما بپیوندد و دنباله اسم این یا آن شخصیت نباشد" کجاست و کی بخیر ایجاد میشود؟ آیا قول است که در نشرینی آن نهضت نام و القاب تان را نخواهید آورد؟ اگر جواب "فرهیخته" مثبت باشد، دروغ میگوید زیرا بلافاصله این سوال از او مطرح میشود که: به مجرد ورود به آلمان برهنای چه ضرورت مبارزاتی بود که در تب چاپ نام و نشانت بر سر شعرها و مقاله هایت سوختی و بالاخره تا آن در "نوبهار" و "راه" و غیره

عملی نساختی آرام نگرستی؟ آیا این کار به میمنت درخشیدن آفتاب دموکراسی بر کشور فلك زده‌ی ما پس از ثور ۱۳۷۱ بود یا بخاطر دستیابی به تکت ادخال در طویل‌های اخوانی و سلطنتی و یا جایی که برخی نانجیب‌ترین جاسوسان ضد سازمان رهایی پناه گزیده‌اند؟ از جانب‌دیگر آیا میشود "نهضتی" در پیوند "با دینامیزم جامعه ما" توسط تو و استادت عرض وجود کند ولی توده‌های میلیونی روح دو "پرمایه، بزرگ و خروشنده و ۰۰۰" را در آن ندیده و در پیوستن به آن سر و دست نشکنند؟

این راز را باید از کله ات بیرون نمیکردی "فرهیخته" جان تا روشنفکران مبارز به مجرد ظهور "نهضت" مزبور و احساس نقش تو، واصف، مضطرب نگارگر، اسداله حبیب، لایق و ۰۰۰ در آن، بر "نهضت" بمثابه جمعی از تسلیم‌طلبان و خادی‌های "ادیب" تف نیندازند.

جمله هفتم: "امید خود چهره‌های گوناگون دارد. مهمترین آن اینست که نه صرف بدنبال امید یافتن، بل به بدنبال امید آفریدن باشیم."!

به عبارت ساده تر: دنیا به امید خورده شده است! حیف که مبارزان جهان به اقوال زرین و رهنمودهای ظفرنمون این "فرهیخته" افغانستانی دسترسی ندارند تا اسلوب جدید و بی‌نهایت سهل رسیدن به آرمان‌های شان را بیاموزند. دیگر موقع آن فرا رسیده که جای وجیزه داودخانی "تصمیم شرط اول موفقیت است" را وجیزه فرهیخته فارانی بگوید که "امید آفرینی شرط اول موفقیت است".

راستی هم در بنیای امروز پس از پایان جنگ سرد و پرتو افکنی "نظم نوین جهانی"، کار و مبارزه برای تحقق يك امید معین چه مفهوم دارد؟ وقتی يك امید یا يك هدف برآورده نشد خسته نشویم، فوری پشت امید و هدف دیگری را - هرچه باشد - بگیریم. هم‌کذا تا کی باید این و آن مثلا امپریالیزم و اخوان و غیره را بد گفت و به امید سرنگونی شان رزمید؟

نه. فقط خیلی که به زحمتش بیارزد اینست که شب آرام بخوابیم و صبح به خود و دیگران بگوییم که "صرفاً به دنبال يك امید معین رفتن" کار عبثی است، بیا بید زنده دلانه و سرخوش دهرهم بنشینیم شعر بخوانیم، یکدیگر را تا میتوانیم قنقنک بدهیم، دنیا و مافیها را فراموش کنیم تا بدینترتیب "امید آفرین" شویم. به زبان عام فهم خودفریبی پیشه کنیم و بعد خدا رحیم است! فلمهای محبوب هندی از مثالهای جاوداتی طرز تفکر دورانساز هر قسم امیدبافی و برآورده شدن آن بدون هیچ محال و فقط بر اساس خوش نیتی و تصادف حتمی روزگار را عرضه میدارند که وسیله خوبی برای ترك فلسفه "امید آفریدن" بشمار میروند.

جمله هشتم: "در این دهرهم شکستگی، جنگ پرستی و ویرانی و ویرانگری آنچه بیشتر آماج حمله بوده است، فرهنگ و فرهنگیان بوده اند."

این هم دروغی مسخره بیش نیست. ضرباتی را که بر "فرهنگ و فرهنگیان" ما وارد آمده علی الرغم سهمگینی آنها، با عذاب و برباد رفتگی توده ها نمیتوان مقایسه کرد. اگر آماج اصلی توحش اخوان را "فرهنگ و فرهنگیان" تشکیل میداد، حدود رنج ما هم بیکران نمی بود. روشنفکر گریزان از راه انقلابی تا زمانیکه خود دردی ناپود کننده را تجربه نکند، قلبش از پیکر بریده شدهی توده های "بی فرهنگ" نمیسوزد. مثلاً اگر خانم فرزانه فارانی خود قصه ای میداشت از هجوم خوکان جهادی بر سرش، آیا بازهم آقای فاروق فارانی بصورت فوق نتیجه گیری میکرد؟ درینمورد حقارت و کوچکی "فرهیخته"ی پرمدعا و همفکرانش حتی در مقابل آواز خوانی بنام "پرستو" نمایان است. خبرنگار بی بی سی که از او پرسید راجع به پخش نشدن آوازش از رادیو و تلویزیون چه فکر میکند؟ "پرستو" گریان پاسخ داد: اکنون در آن کشور و برای مردمی که به من شهرت داده بودند چیزی نمانده که پخش شدن و پخش نشدن صدای من قیمتی داشته باشد.

آقای "با رسالت"، تاراج فرهنگ و بیکار ماندن عدماي از "فرهنگیان"

در برابر قطعه قطعه شدن و مورد تجاوز قرار گرفتن هزاران هموطن "غیر فرهنگی" ما در کابل و ولایات دیگر، در خانه یا بیرون، در کمپ های سرشاهی و حصارشاهی و یا در مزار، چه اهمیتی دارد؟ برآستی "فرهنگیانی" مثل واصف، سیاهسنگ، لطیف پدram، مضطرب نگارگر و ۰۰۰ که حتی نشریات "جهادی" (از جمله هفته نامه "کابل") را هم جولانگهی فرآورده های خود ساخته اند و "استاد واصف" که افتخار تکیه زدن به چوکی معاونیت "انجمن نویسندگان" را هم کمایی کرده و "شعر پارتی" های شان هم با میزبانی آقا و خانم فارانی چوک است، دیگر چه غم مهمی خواهند داشت؟

جمله نهم: "مجله ی "راه" که به هیچ ایدئولوژی مشخص سیاسی - فلسفی و همچنین به هیچ گروه بندی سیاسی و ۰۰۰ وابستگی ندارد، صفحات خود را ۰۰۰ وسیله های برای احیای فرهنگی نظام معنوی جامعه ی ما خواهد ساخت."

خیلی خوب. به هیچ ایدئولوژی سیاسی و فلسفی که وابسته نیستی پس همان چیزی هستی که قبلا گفتیم: موجودی خنثی با شعر خنثی و هر تولید دیگر ادبی و سیاسی خنثی. اما بلافاصله باید افزود که در شرایطی که پاسداران اخوانی امپریالیزم و ارتجاع بر مبنای ایدئولوژی شان سرزمین و مردم ما را شقه شقه میکنند، هر فعالیت خنثی در تحلیل نهایی خدمتی است به حاکمیت سیاه بنیادگرایان میهنفروش. و به این اعتبار میتوان گفت که سر یا پای خنثی ترین ("بیطرف" ترین) و ظاهرا "بی ایدئولوژی" ترین افراد را با محصولات ادبی و هنری شان نه در ماورالطبیعه بلکه میتوان به آسانی در بغل این و آن حزب ارتجاعی پیدا کرد. هر فرد و هر جمع سیاسی و فرهنگی چون در جامعه ی مرکب از طبقات مختلف مردم هستی می یابد، دارای ایدئولوژی سیاسی و فلسفی است هرچند خود را به زمین و زمان بزند که ندارد. و ممکن در مواردی خود واقعا نداند که با موضعگیری به نحوی از انحا به نفع این یا آن نیروی ارتجاعی پرچم یک ایدئولوژی مشخص ارتجاعی را بر دوش گرفته. "فرهیخته" و امثالش هر قدر هم این حرفها را در پرتو ترانه ی جاری امپریالیزم "مرگ سوسیالیزم"

و "نظم نوین جهانی"، "کهنه" و "از مود افتاده" و "غلط" بخوانند موفق نخواهند شد صبغه ایدئولوژیک و سیاسی کلام و کردار شان را بیوشانند.

همین اکت شاریده و بی افتخار "نداشتن ایدئولوژی مشخص" است که شاعر "توانا" را بدون آنکه توانسته باشد دم ایدئولوژی و سیاست ارتجاعیش را پنهان دارد، در لجن فلاکت های ذیل انداخته است:

(۱) فاروق در اولین نشریه اش تاریخچه طبله و رباب را جا میدهد.

آیا بوسیله این تاریخچه ها میتوان به جنگداخوان رفت؟ به مردم آگاهی بخشید؟ روحیه و سطح پناهندگان ما در خارج را بالا برد؟ آیا دشمن اخوانی و غیره با تمسک به این مسخره گیها روشنفکران را به تحقیر نمیگیرد؟

(۲) در اولین نشریه، شعری از لالا داودش را میآرد که به جای "دار سرخ و سبز"، پروژه افراختن "طاق نصرت رنگین کمانها" و ادای نماز جماعت "صلح" را پیشنهاد میکند که باید منظور بازگشت به همان ایام تلایی گلو دریدنهایش از وری رادیو در وصف "نابغه شرق" و غیره مستی های "نوجوانبش" * در رادیو و مطبوعات کابل باشد. آیا با راه دادن عناصری به بدنامی داود فارانی که جانش در همنشینی با پرچی ها و خلقی ها برآمد در نشریه ای، میتوان سهمی متین در تقویت جنبش دموکراسی خواهانهی ضد امپریالیستی ادا کرد؟

(۳) در اولین شماره و شماره های بعدی "نوبهار" لازم بود آنهمه "شعر"

* گفته میشود این کلمه "نوجوانب" که در مقاله خاینانهی "چه میتوان کرد؟" (صدای افغانستان، شماره ۹ و ۱۰، سال ۱۳۶۲) برای کمالات روشنفکران بکار رفته اگر از طبری خلموک نباشد بدون تردید از داود فارانی است.

های نیمه پورنوگرافیک اثر زنان را با عکس های جلف تر از به اصطلاح شعر های شان آورد؟ آیا این، به کثافت کشاندن و لکه دار کردن بیرحمانهی ادعای مبارزه بر ضد اخوان در ساحه فرهنگی نیست؟ آقای "فرهیخته"، اگر آن زنان "نسیم های تازه" و ناشی بودند، شما که نام خدا "توفان خروشنده" گفته میشدید، چرا آنان را راهنمایی نکردید که اگر نمیتوانند شعر آزادیخواهانه و ضد اخوان بگویند بهتر است دندان بر جگر گرفته و هیچ نگویند تا موجب رسوایی و سرافکنندگی خود و دیگران نشوند؟ حتی شنیدیم پافشاری برای چاپ آن عکس های "جذاب" نه از "نسیم ها" بلکه از خود شما بود. اصلا چاپ آن عکس ها با سجل و سوانح صاحبان شان از کدام ضرورت تاریخی پیکار جویانه برمیخاست؟ ازین "ضرورت" که بعد ها به بهانه "شناخته شده بودن" گذشته از کسب وصال پناهندگی آلمان، رفتن شان به افغانستان و مبارزه بر ضد اخوان، ناممکن یا فوق العاده دشوار گردیده و برای همیشه از مردم و وطن بیگانه شوند، کاری که خود در حقت کردی؟ مگر پس از رهایی از زندان موجی از رفتن به اروپا را (که سخت مزه اش را چشیده بودی) بین روشنفکرانی معصوم راه نه انداخته و خود پیشتر از همه با سوءاستفاده از پول سازمان خلاف نظر سازمان ناگهان خود را به آلمان و در آغوش بیماران ضد سازمان رهایی نرساندی؟

(۴) چه جای بحث از شعر و عکس "نسیم های تازه" است. این کار به عنوان يك اعمال سلیقه خصوصی از طریقی خصوصی اهمیتی نمیداشت. اما در اولین شماره "نوبهار" چرا "دریچه نور" باز میشود که دعایی است در "معبد عشق" زیر "پای سپید پیکر" معشوقی مکار تا "دل بشکسته"ی تو شاعر جواب داده شده و ذلیل را "دوباره بسازد"؟ آیا شاعر "بدون وابستگی ایدئولوژیک" تصور میکند با این "دریچه" بر فرق نیرو های آزادیکش کوبیده است؟ آیا اینگونه بنجل های خجالت آور را میتوان "وسیله ای برای احیای فرهنگی نظام معنوی جامعه ما" جامعه ای گرفتار در چنگ عفریتی اخوان، محسوب کرد؟ آیا اینگونه شعر های سخیف و زیرلحافی به

ریشخند گرفتن خاینانه‌ی مردمی نیست که در ستمکده‌ی اخوان میسوزند؟

۵) در مجله "راه" بجای آنکه خواننده با مثلاً سیمای ابراهیم تقصیر رستاقی‌ها، سید متقی‌ضمنی‌ها، انیس‌آزاد‌ها، سید ثابت بدخشی‌ها و سایر شاعران جانباخته در پولیگونهای پلچرخی، آشنا شود، چشمش به اولین مطلبی که میافتد آن مصاحبه‌ی فجیع است با واصل باختری کسی که از اول تا به آخر با تجاوزکاران روسی و سگهای شان ساخت. این موضوع به تنهایی بر دیگر مرداریهای مجله سایه می افکند که میتوان از روی آن کیفیت، سمت و سیاست بقیه مطالبش را حدس زد و بناً ما هم به استثنای ذکر نکته ششم از برشمردن دهها نکته قابل بحث میگیریم.

۶) "فرهیخته"ی نوداماد در "راه" علاوه بر چاپ عکس‌های تازه از برخی نسیم‌های کهنگی، عکس و شعری از عروس "نواغاز"ش را آورده است. چرا؟ آیا ساده بخاطر آنکه قضیه معرفی "نسیم"ی تازه بدست آمده مطرح بوده است؟ خیر. برای به میدان کشیدن جدیدترین "نسیم" اگر فرمان تخطی ناپذیر تاریخ هم درکار میبود، میشد اندکی وقار داشت و صبر کرد. و اگر این مقدر نبود باید نهیب زد که: ای "دانشمند" نامرد، تو در مسلخ جسم و جان مردم، بر مدفن شهیدان گمنام، در افغانستان به تاراج رفته و مثله شده زیر ساطور مهره‌های بو گرفته‌ی سی.آی.ای، آی.اس.آی و ایران ایستاده ای ولی دو "شعر"ی را میآوری که عروس بی طاقت شده ات در "هجرات" تو ساخته که هرچه زودتر بشتابی تا با بوسه‌هایت بر لبش جان، در رگهایش خون و بر بامش ماه شوی و البته با نوازشهایت نازش بدهی و...

گرچه کراهت انگیز است اما خوبست هر دو قطعه را نقل کنیم تا تصور نشود که در سنجش میزان انحطاط سیاسی و ادبی فاروق فارانی با اغراق سخن میگوییم:

گفتنی نیست

دور از تو سحر شگفتی نیست	فریاد دلم شنیدنی نیست
حالیکه مرا بود زهجران	احساس بکن که گفتنی نیست
با رشته عشق خود تو ما را	بستی که دگر، گسستی نیست
خاموش و سیه شده، شب و روز	وصل تو مگر رسیدنی نیست
این شب که مرا گرفته در بر	با صبح به سر رسیدنی نیست
خورشید تویی بیا به سویم	بی تو شب من گذشتنی نیست

آشنای زندگی

آفتاب روشن بر شام من	مهتاب روشن بر بام من
بوسه هایت بر لبم جان میشوند	چون روان در جسم پنهان میشوند
با تو من، ای آشنای زندگی	همنفس با تو به شور و تشنگی
تا تو رفتی از برم تنها شدم	باز زهجران تو شیدا شدم
تو بهاری بر من سبزه دمی	همچو غنچه بر لبم خنده دمی
از منی، روح منی جان منی	همچو خون در رگ و شریان منی
ایکه آغوش مرا چون نوبهار	باز یابم از تو آرام و قرار
مهربانی های خود بازم بده	با نوازش های خود نازم بده
شور عشقت بر دلم شد بیقرار	تشنه دیدار در تاب و شرار
آفتاب نور افشانم بساز	در شب ظلمت چراغانم بساز

گناه از خانم فرزانه فارانی وغیره گویندگان اراجیفی شهوتناک از نوع بالا نیست.

يك زن يا مرد جوان بيشعور، عقب مانده و چشم و گوش بسته كه هيچ نركی از مسایل جاری سیاسی وطنش نداشته و در برابر آنچه بر سر مردمش ميروند همچون سنگد و كلوخ می نگرد اگر ميل شعر و شاعری كند، عموماً با بیان محرومیت ها و عقده های سرکوفته یا جوشش ها و خواستهای ملتبهانهای

جنسی آتش به "طبع آزمایی" می پردازد. لیکن به محضی که به خانه بخت برود یا اینکه در متن توفانهای اجتماعی جامعه قرار بگیرد، مضمون شعرش - غیر از علل دیگر - متناسب با ارتقای سطح آگاهی و نزدیکیش به جریان های مترقی، عمیقا دستخوش تغییر میشود. و آنی که از فرهنگ و نجابت نسبتا کافی برخوردار باشد نوشته های پیشین خود را همواره مایه رنج و ناراحتی خود دانسته و به هیچ قیمتی حاضر به انتشار آنها نخواهد بود مخصوصا در شرایطی که کشور و مردمش لگد مال منفورترین موجودات تاریخ باشد. فروغ فرخزاد اگر مجموعه "تولدی دیگر" و اشعار بعد از آن را نمیداشت، همراه با "دیوار"، "اسیر" و "عصیان"ش بباد فراموشی سپرده میشد.

گناه از "شورشگر کوهستان سوخته" است که استعداد هایی احتمالا آینده دار را به فساد و فحشای ادبی میکشاند.

صرفنظر از هر چیزی، آیا سزاوار نیست که صرفا به دلیل چاپ همین دو "شعر" که در ایران به آن "شعر های بند تنبانی" میگویند، فاروق را به محاکمه کشید؟ آیا نباید او را مایه بی آبرویی هر تشکل و ابتکاری دید که در آن دستی داشته باشد چه رسد به ادارهاش؟

آیا فاروق را به گفته مردکی زبون تر از وی * باید "شورشگر کوهستان

* خلموک معروف ما در اشاره به سفر "کاری" فاروق (زمانیکه از آلمان به کابل رفت) مینویسد: "و باز همو بود که تاب دلتنگی های غربت (بلی، همان دلتنگی هایی که بعضی بنده گان زندگی در غرب را باچه پستی هایی از ترکیه به آلمان کشاند!) را نیاورده و ۰۰۰ رفت." آیا نویسنده صاحب که اکنون با فرزانه ف. فارانی آشنا شده است، به گپ رسیده که آنروزها "شورشگر کوهستان" کدام "تاب" را نیاورده و رفت؟ اگر بی تابی

سوخته می مین" نامید یا بازیگر شرفباختگی که بر سر این "کوهستان سوخته" بالا شده، از زبان ادیبان رژیم پوشالی، شعر و تاریخ شعر می شنود، از هایکو و بودا سخن میراند و ابرازات سکی زنش را با سربلندی نشر و پخش میکند؟

نتیجه گیری:

با سقوط رژیم پوشالی و حاکمیت یافتن اخوان بر کشور، تعدادی از شاعران و نویسندگان خرد و کلان پرچمی و خلقی و نوکران ادبی غیر حزبی آنان که خود را بی پدر و مادر یافتند، نتوانستند به جناحهای مختلف

بخاطر "دلتنگی های غربت" می بود چطور شد که او امر شورش در "کوهستان سوخته" را نیمه کاره رها کرده و چهار نعل خود را به آلمان غیر کوهستانی و آباد و شاداب، نزد شما رساند؟ اگر این "تاب دلتنگی های غربت" را نیاوردن، از غرب دل کندن و به "کوهستان سوخته میهن" رفتن کار خوب و شرافتمندانه ای است، چرا خودت آقای نویسنده از "شورشگر" فرهیخته هیچگاه تاسی نجستی و نمی جویی که بعد هم در آستانه رفتن نه "غمگینانه" بلکه شادمانه چیزی بسرای و لو با همین نثر متظاهرانه، مقلدانه، بی اصالت و مهوع؟؟

این فرد آرزو دارد از طرف روشنفکران خیلی جدی گرفته شود و بخصوص که در سالهای اخیر پیشوند "دوکتور" را نیز مصرانه زیب نامش میسازد. او با عنوان دادنهایی مثل "و کلمه نزد خدا بود و ۰۰۰" (که آنرا باید از انجیل ادبیش "طلا در مس" رضا براهنی گرفته باشد) و قلمفرسایی در عرصه های مختلف و هر مطلب را با شعری آغاز کردن، میخواهد بطرز خیره کننده ای "مدرن" و "نوجوانب" بنظر آید. اما او از یاد میبرد که وقتی روشنفکران مبارز ما به "شورشگر و عزیز میهن"ش بخاطر وحدت او با

بنیادگرایان بپیوندند. به اضافه، اینان که به رذالت مابیهای بروکراتیک و ستم بر مردم خو گرفته اند، همانند روسپیانی پیر هم از سوی انقلابیون ما سیلی خورده رانده میشوند و هم در شبه دولت کنونی، جایگاهی چندان "مناسب" و مصون برای خود دست و پا نمیتوانند. اینست که اگر فاروق هابی پیدا میشوند و ناگهان یکشبه عهد رفاقت با آنان می بندند، مطرودان

"ادبا"ی پرچمی و خادی، دیگر دوپول بها قایل نباشند، به او چگونه واقعی خواهند نهاد که حتی پیشتر از "شورشگر کوهستان"، روشنفکران جامعه ما را خاینانه به گوش دادن به بانگ و اصف باختری فرا خوانده بود؟

و همین یار نادان "شورشگر کوهستان"، ناآگاهانه سند خوبی بدست میدهد در اثبات این ادعای سازمان که "فرهیخته" تنها و تنها بر اساس عشق افلاطونی اقامت در اروپا بود که بهانه آورده، دروغ گفته، پولهای سازمان را زده و به آلمان رفت. هکذا این سند منظور اصلی "شورشگر" را در ترک چند ماهی غرب و سفر به "میهن در خاک نشسته" را فاش میسازد. شعری که فاروق آن را به عبارت داکتر رنگین دادفر سپنتا "غمگینانه سرود و رفت":

"نگاه خود مسافر بر گذر بست -

در خود را ز پشت آهسته بربست

(اگر منظور از "درخود" دروازه منزلش در آخن باشد و

نه چیز دیگر، در آنصورت این کار لازم بود. چرا که آخر قرار

بود کابل برود تا پایش را بند کنند و "آهسته برو" بشود و

میدانیم که "شورشگر کوهستان" درینموارد خیلی خجالتی است!)

کسی آگه نشد، از خود نپرسید -

چرا آمد، چرا بار سفر بست"

(ما که از اول میدانستیم ولی شما آقای داکتر نوجوانب چطور؟ لااقل حالا

فهمیدی که علت اصلی رفت و آمد "شورشگر کوهستان سوخته" چه بود؟)

مذکور فرصت را عنیتم شعرده و با استعمال این نوع واسطه های ارزان بدون آنکه دیروز شان را بروی خود آوزند، میخواهند در صحنه فرهنگی و سپس سیاسی عرض وجود کرده و آهسته آهسته به تشکیلات درهم ریختهی خود سر و سامان دهند.

البته طی این راه برای ظاهر طنین ها، پرتو نادی ها، اعظم رهنورد ها، لایق ها، بنارق ها، اکرم عثمان ها، لطیف ناظمی ها، واصف ها، مضطرب ها و... با وجود دلالی قلبی فاروق ها، چندان آسان نیست. اینان برای مردم ما چهره هایی ناشناخته نیستند. دموکراسی خواهان مردمی و انقلابیون مین ما مخصوصا فریب نخورده و تا همهی آن افراد، گذشتهی پرننگ مزدوری شانرا برای پرچم و خلق و روسها، به باد انتقادی ریشهای، صریح و بیرحمانه نگرفته اند، از آنان دوری خواهند جست.

مسلم روشنفکران آگاه و شریف، حتی در همان اروپا نیز با در اهتزاز نگهداشتن درفش شاعران شهید و ادبیات انقلابی، عرصه را بر اینگونه زدوبند های "فرهنگی" ضد انقلابی فاروق ها تنگ کرده، "برگ سبز درویشی" آنان را به روی شان زده و به این دست پروردگان نقابدار امپریالیزم و ارتجاع خواهند فهماند که هرچند خیانت و جنایت اخوان مرز نمی شناسد، هرچند امپریالیزم و ارتجاع جهانی نغمهی "مرگ کمونیزم و جنگ ستمکشان علیه ستمگران" را بیش از این گوشخراشتر سردهند، میدان را زیاد شغالی ندیده و بیشتر از این در جلد افراد صد در صد "فرهنگی" "بی ایدئولوژی" و "بیطرف"، علیه جنبش انقلابی چپ و جنبش اصیل طرفدار آزادی و دموکراسی خوابکاری نکنند.

ما متیقنیم که مشخصا دوستان "پیمان نجات" هم به این مسئله مسئولانه و جدی خواهند اندیشید که آیا عنصری که دزدانه با سازمانش آیین شکنی کند و از فرط کینههای حیوانی چشمهی شعرش برای رهبران و کادر های شهید سازمان بخشکد اما برای هوسهای شرم آورش قلقل زند، و دستش دستهای

واصف باحتری و همدیفان پرچمیش را بر سینه بفشارد، میتواند به "پیمان" خود با عدای مبارز آزادیخواه، صادق بعاند؟ آیا ممکن است ضمن "پیمان" بستن با واصف ها، داود فارانی ها، پرتو نادری ها، صبور سیاهسنگ ها و ... به جستجوی راه "نجات" افغانستان همت گماشت؟

سیلی تعامی سوالهای یادشده تا دم مرگ به روی فاروق فارانی و همکارانش کوبیده خواهد شد.



از انتشارات سازمان رهایی افغانستان